

# یغما

شماره مسلسل ۹۰

سال هشتم

دی ماه ۱۳۳۴

شماره دهم

مجتبی مینوی

هفت پیکر نظامی

— ۱ —

گذشته از داستانها و افسانهائی که ایرانیان درباره شاهان و پهلوانان اساطیری باستان داشتند که بسیاری از آنها در حکم تملیل و توجیه آثار طبیعی بود، قصه هائی نیز از رجال و شاهان تاریخی واقعی در خاطر ایشان مانده بود که از نوع افسانه های قدما بود، ولی در نظر عامه مردم ایران تفاوتی با تاریخ واقعی نداشت، بلکه تاریخ واقعی برای ایشان همان قصص بود، چنانکه امروزه هم عامه مردم از رجال تاریخی قدیم و حتی از مردان نزدیک بعهد خود قصصی نقل می کنند و میخوانند، که عقلاً و منطقاً باور کردنی نمی نماید، ولی برای آنها که میگویند و میشنوند عین حقیقت است. از جمله رجال و شاهان عهد ساسانی که درباره آنها افسانه هائی در افواه ایرانیان سایر شده بود اردشیر بابکان و شاپور ذوالاکناف و یزدگرد اول و پسرش بهرام گور و خسرو انوشیروان و بزرجمهر و بهرام چوبینه و خسرو پرویز را میتوان نام برد، که

افسانه های راجع بآنها در همان عهد ساسانی نیز مشهور بود .

برخی از ظرفهای نقره ای که در دوره یکصدساله قبل از ظهور اسلام در ایران ساخته‌اند و امروزه در موزه های عالم محفوظ است تصاویری دارد که بر آنها کنده‌اند ، و چند تائی از این نقشها که بر این قبیل ظروف کنده اند مربوط بههرام گور است . نویسندگان عرب و عجم در تواریخ و قصص نقل کرده‌اند که بهرام گور را پدرش یزدگرد اول بدست نعمان بن منذر که پادشاه ناحیه حیره بود و عرب بود سپرد تا او را در تحت عنایت خود بزرگو و تربیت کند . نعمان برای او قصری ساخت که آن را خرنگاه یعنی جشن گاه نامیدند . و عرب خرنگاه را خورنق کرده‌اند . چون آن قصر بیابان رسید نعمان ناپدید گردید و فرزند او منذر شاه شد . بهرام جوانی بسیار دلیرو دلاور بود ، و در سواری و تیراندازی و بکار بردن انواع اسلحه ماهر بود ، و هر گاه که او هنری غریب نشان میداد منذر بنقاشان امر میکرد که موضوع آن هنر را بر دیوار خورنق نقش نمایند ، از آن جمله وقتی دید که شیری بر پشت گوری جسته است و او را میدرد ، تیری از کمان رها کرد و شیرو گور را بهم دوخت ؛ و وقتی دیگر از دهائی کشت و گنجی یافت ؛ و زمانی دیگر با کنیز کی چنگ زن بشکار رفته بود و آن کنیزك از او بامتحان چند هنر نمائی خواست که بهرام آنها را پذیرفت و بخوبی از عهد بر آمد ، کنیزك گفت ، معلوم است ، بقدری مداومت برای کار کرده‌ای که ماهر شده‌ای ، عبارت دیگر « کار نیکو کردن از پر کردنست » . بهرام گور از این نکته ای که کنیزك گفت خشمگین شد و او را بضاك انداخت . از این قبیل وقایع بود که منذر امر میکرد که بر دیوار خورنگاه نقش کنند ، هر چند که نقش جستن شیری بر پشت گور چندین قرن قبل از عهد بهرام گور متداول بوده است و بر دیوارهای تخت جمشید هنوز هم دیده میشود . از قصص تاریخی که در باره بهرام پسر یزدگرد در افواه سایر بوده است قصه حمله بردن خاقان ترك برخاك ایران و غافل بودن بهرام بوده است ، تا وقتی که لشکر خاقان بنزدیکی پایتخت او میرسند ، همینکه آگاه میشود شبانه از شهر بیرون رفته خود را بمأمنی میرساند و آنجا نهانی به تهیه لشکر مشغول میشود ، و بادوازده هزار سوار نخبه بر لشکر خاقان شیبخون برده او را از خاك ایران بیرون میکند . دیگر

قصهٔ وزیری بوده است موسوم به راست روشن که از غفلت بهرام و از اینکه امور مملکت را با او سپرده بود و خود بشکار و عیش و عشرت صرف عمر میکرد، استفاده کرده مردم را عذاب میداد و اموال ایشان را میگرفت، و بهرام چون از خرابی حال مردم آگاه شد بتحقیق پرداخت، اما از ترس راست روشن احدی علت حقیقی را بروز نمیداد، سرگردان رو بیابان نهاد، بچوپانی رسید و دید که او سنگ خود را بدار کرده است، پرسید گناه این سنگ چه بود. چوپان گفت با گرگی ساخته بود، از اولدت میبرد و سپس میگذاشت که کوسفندان مرا یک بیک ببرد، بسزای این خیانت او را بدار زدم. بهرام بیدار و هشیار شد و دانست وزیری که او بر سر مردم گماشته است و او را امین مملکت کرده است خیانتکار است، تدبیری اندیشید و او را بمجازات رسانید و داد مظلومان را داد.

یکی دیگر از حکایات راجع باو این بود که چون مملکت از خطرهای داخلی و خارجی امن شد فرمان داد که مردم زیاد از حسد کار نکنند و رنج نکنند، یک نصف روز را بکار صرف کنند و نصف دیگرش را بتفریح و بازی و رقص خوانندگی و موسیقی شنیدن بگذرانند، و از شاه هندوان خواست که از هند دوازده هزار لولی مطرب که ما کولی مینامیم بایران بفرستد و اینان هیچ جا ساکن نشوند، بلکه دایم در حرکت باشند و ده بده بگردند و از برای مردم نوازندگی و خوانندگی کنند، و امر معاش ایشان را مردم ده تکفل کنند.

این قصص و امثال آنها علاوه بر آنکه بیاد مردمان بود در کتب عربی و فارسی هم ضبط بود، و نظامی آنها را شنیده و خوانده بود. بعد از آنکه چهار کتاب مخزن الاسرار و خسرو شیرین و لیلی مجنون و اسکندرنامه را بنظم آورده و انتشار داده بود، پادشاهان مدوح و مخدوم او از او خواهش کتاب دیگری میکردند، او مصمم شد که کتاب پنجم خود را در بارهٔ بهرام گور بسازد، و این حکایات متفرق را در یک نامه جمع آورد. چنانکه خود گوید:

باز جستم ز نامهای نهان که پراگنده بود گرد جهان  
 زان سخنها که تازی است و دری در سواد بخاری و طبری

وز دگر نسخهای برگزیده هر دُری در دَفینی افکنده  
 هر ورق کاوفتاد در دستم همه را در خریطه ای بستم  
 چون از آن جمله در سوادِ قلم کشت سر جمله ام گزیده بهم  
 گفتمش گفتنی که بیسندند نه که فرزانشان برو خندند

این قصه بصورتی که منظوم گردیده است و حدت موضوع ندارد، و چیزی که افسانه های مجزّا را بهم اندکی ارتباط میدهد اینست که در تمامی آنها بهرام گور موضوع سخن است، و در حقیقت حکایات متفرقه ایست در باب او. اما این حکایات بعلاوه مقدمه و خاتمه جماعاً نصف کتاب را میگیرند، و نیمه دیگر آن هفت حکایتیست که هفت زن بهرام گور می گویند. اینها افسانه صرف است و اساساً ارتباطی بهرام نداشته است و نظامی یا خود آنها را ساخته و یا از کتب مختلف گرفته، و یا شاید هم که قبل از کسی بنثر چنین مجموعه ای ترتیب داده بوده است. این که منظومه خود را هفت پیکر نامیده است نیز اصلاً بمناسبت همین هفت حکایت است، باین معنی که بهرام در عهد جوانی روزی در قصر خورنق حجره خاصی دیده بوده است در سته، کلید آن را خواسته بوده است و در درون آن رفته بوده، و بردیوار آن نقش صورت هفت دختر دیده بوده است که هر یک شاهزاده اقلیمی بوده، یکی فورک (دختر رای هند) دیگری یغماناز (دختر خاقان)، سومی نازیری (دختر خوارزمشاه)، چهارمی نسرین نوش (دختر شاه سقلاب)، پنجمی آذربون (دختر شاه مغرب)، ششمی همای (دختر قیصر) و هفتمی دُرستی دختر کسری از نسل کیکوس.

اینجا بطور معترضه عرض کنم که کسری مغرب خسرو است و مراد از آن خسرو انوشیروان یا خسرو پرویز تواند بود و بس، اما نظامی بمتابعت از مورخین تازی و ایرانی کسری را بریکی از شاهان معصر بهرام اطلاق کرده است، و هیچ نمیگوید که این کسری که بوده و شاه کجا بوده، ولی از کتب تاریخی و داستانهای دیگر برمی آید که چون یزدگرد درگذشت بهرام در حیره بود، و اهل ایران بواسطه اینکه یزدگرد بمرده مان ستم کرده بود نمیخواستند که فرزند او شاه شود، شخصی خسرو نام را که نژاد او بشاهان قدیم ایران می پیوسته است بر تخت نشانند، اما بهرام با

لشکر عرب بایران آمد و پیغام فرستاد که هر چند تخت و تاج ارث منست حاضر م که آنرا بقوت بگیرم. تاج را بر تختی در میان دوشیر گرسنه نهادند و او رفته دوشیر را کشت و تاج را برداشت، و خسرو مطیع و منقاد او شد. اینجا ظاهراً مراد همین خسرو است. و نظامی میگوید پدر این دختر در موقع خواستگاری در گذشته بود. در وسط این هفت صورت نقش جوانی بوده است و اسم بهرام بر سر او نوشته بوده.

باری او این هفت پیکر را دیده بوده است و عشق آن هفت دختر در دل او جای گزین شده بوده است و عزم جزم کرده بوده است که هر هفت تن را بزنی بگیرد. بنابراین، بعد از آنکه بر خاقان چین ظفر می یابد و مملکت را امن می کند و شاه بزرگ و مقتدری میشود آن هفت دختر را خواستگاری می کند و تمامی را میگیرد و برای ایشان در مدت دو سال هفت قصر گنبد دار میسازد که هر یک از آنها برنگی است، یکی مشکی، دیگری زرد، سوئی سبز، چهارمی سرخ، پنجمی پیروزه کون، ششمی برنگ صندل، و هفتمی سپید. در موسم زمستان که نوبت عیش و شب نشینی او میشود هر شبی را بایکی از آن هفت دختر بسر میبرد. روز شنبه در گنبد مشکین، یکشنبه در گنبد زرد، الی آخر، و بتناسب آن روز و آن قصر لباسی تازه میپوشد و آن دختر نیز لباسی برنگ گنبد خویش بتن می کند، و آلات مجلس و زینت و آرایش قصر هم همگی بهمان رنگ است، و هر دختری باید حکایتی بگوید در اینکه چرا آن رنگ را می پسندد، و دلایل بر امتیاز آن رنگ بر سایر رنگها اقامه کند. ترکیب این داستان باین شکل و صورت خالی از عیوب و نقایص فنی نیست، ورشتهای که افسانهها را بهم می بندد بسیار سست است. اشعار سست و اوصاف خنک هم در کتاب کم نیست، مثلاً این ابیات در وصف يك گور خر است:

پیکری چون خیال روحانی	تازه رویی گشاده پیشانی
پشت مالیده ای چو شوشه زر	شکم اندوده ای بشیر و شکر
خط مشکین کشیده تا سر دم	خال تا خالش از سرین تا سُم
در کشیده بجای زناری	بررقمی از پرند گلناری
گوی برده زهم تگان طلش	برده گوی از همه تنش کفلش

آتش کرده باکیا خویشی      گلرخی در پلاس درویشی  
 ساق چون تیر غازیان بقیاس      گوش خنجر کشیده چون الماس

همین طور می‌گوید . ولی محتاج بگفتن نیست که آیات بلند و خوب و داستانهای خواندنی و شنیدنی دارد . از هفت حکایتی که آن هفت زن میگویند من دو قصه را از لحاظ معنی و از حیث طرز انشا بر همه ترجیح میدهم : یکی حکایت اولست که آن را دختر پادشاه اقلیم اول که هندوست می‌گوید و آن قصه زنی است که همواره سیاه می‌پوشید ، و دوومی داستان آن دختر جوانیست که در باغی با جماعتی از دختران همسال خود بشرایخواری و خوشی مشغول است ، و وقایعی که در راه او پیش می‌آید ، و این قصه را دختر ملك اقلیم هفتم گفته است . اینجا بد نیست عرض کنم که نخله قلفاط نام مصری در عصر خود ما قصه ای باسم بهرامشاه تحریر کرده است و بطبع رسانده است که از حیث ساختمان و مندرجات باهفت پیکر نظامی موافق است و تمام هفت پیکر را دربر دارد ، وای از آن بسیار مفصلتر است و وقایع جزئی و کلی بسیار دارد که در هفت پیکر نیست . مسلم است که عمده کتاب ترجمه از فارسی است ، اما اضافات را نمیدانم که مؤلف مصری از خود داخل کرده است یا دسترس بیک کتاب نشر فارسی داشته است ، یا از ماخذ عربی مطالب را اقتباس کرده ، و یا همه این کارها را کرده است .

ملخص دو قصه اول و هفتم را در شماره بعد بعرض خوانندگان محترم میرسانم .

## فایده علم و دانش

حکمت آن باشد که شخص از زوی فکر و راه دین  
 بیخ جهل و نابکاری را بهمت بر کند ؛  
 چون که ، از بخت بد ، اکنون بر خلاف افتاده کار  
 پاک یزدان را سپاس از بیخ حکمت بر کند .